

مراحل بررسی مشروطه به عنوان يك حادثه تاريخی

آیت الله مصباح یزدی

منبع :

فصلنامه آموزه ، شماره ۶ ،

بسم الله الرحمن الرحيم. این جانب ابتدا از همه شرکت کنندگان در این سمینار - بخصوص اساتید محترم دانشگاه و اساتید محترم حوزه و کسانی که با نوشتن مقاله و ارائه سخنرانی مشارکت فعال داشتند - تشکر و قدردانی می نمایم. همچنین از این که این حقیر در محضر اساتید معظم و سایر حضار محترم، مطلب قابل عرضه ای ندارم، باید عذرخواهی کنم؛ از این رو به ارائه نگاهی کلی به مسأله مشروطیت و بیان نکاتی چند در این زمینه اکتفا می کنم. مشروطیت به عنوان یک پدیده اجتماعی که در دوره ای از تاریخ کشور ما اتفاق افتاد - همانند سایر وقایع تاریخی مهم - باید در چند مرحله و از چند زاویه، بررسی شود:

[وقایع نگاری و شناخت منابع مستند از غیر مستند]

اولین مرحله بررسی این است که آن را به عنوان وقایع نگاری و توضیح فرایند یک واقعه تاریخی بررسی کنیم. به عبارت دیگر، در واقعه ای مثل مشروطه به این مباحث پردازیم که این نهضت چگونه شروع شد، چه تحولاتی پیدا کرد و عاقبت آن چه شد؟ چه عناصری در آن نقش اول را داشتند؟ چه کسانی نقش ثانوی ایفا نمودند؟ چه کسانی ثابت قدم ماندند؟ چه کسانی تحول پیدا کردند؟ و مسایلی از این نوع. چنین کاری صرفاً به عنوان بیان تاریخی و بدون ارزشیابی و ارزش گذاری، کاری است در حد خودش بسیار ارزشمند؛ چرا که اگر وقایع تاریخی ای که در دسترس ما است، وقایع تاریخی ثابت و قابل اعتمادی نباشد، برای ما قابل استفاده نیست؛ بلکه گاهی استفاده ها معکوس و اشتباه خواهد شد؛ بنابراین باید در این زمینه تلاش کافی و لازم صورت بگیرد؛ البته چنین کاری انجام شده و متخصصان این امر زحمت های زیادی در این راه متحمل شده اند؛ هرچند هنوز هم جای کار بیش تری وجود دارد. آن چه در این نوع نگاه به وقایع تاریخی اهمیت دارد، بررسی دقیق اسناد و مدارک تاریخی است. باید با بررسی دقیق این منابع، منابع صحیح و قابل اعتماد از منابع مخدوش جدا و بازشناسی شود؛ چون برخی منابع به دلیل سهل انگاری یا اعمال غرض ها، تحریف شده است. در مرحله وقایع نگاری، بخش اخیر خیلی مهم است و البته کار آسانی هم نیست.

[تحلیل تاریخی و پرهیز از پیش داوری]

مرحله دوم و زاویه دید دیگر در بررسی یک واقعه تاریخی، نگاه تحلیلی به تاریخ است. البته این نگاه قطعاً بر نگاه اول، یعنی وقایع نگاری مبتنی است. به تعبیری وقایع نگاری، مقدمه ای برای تحلیل تاریخ است. در واقعه ای مثل مشروطه، پس از یافتن جواب سؤالات مربوط به وقایع نگاری، نوبت به مباحثی از این قبیل می رسد که چرا این واقعه رخ داد؟ چه عواملی در آن دخیل بودند؟ شرکت کنندگان در این نهضت چه انگیزه هایی داشتند؟ آیا انگیزه و هدف

واحدی در این کار بود یا افراد و گروه‌ها با انگیزه‌های مختلف در پیدایش این پدیده یا به تعبیری در خلق این حادثه مؤثر بودند؟ کسانی که در عمل توفیق بیش تری داشتند، کدام نقش اساسی را ایفا کردند و آیا به اهدافشان رسیدند یا در فرایند حوادث، از اهدافشان منحرف شدند؟

تیین اهداف و انگیزه‌های کسانی که این حادثه تاریخی را به وجود آوردند و به سرانجامی رساندند و همچنین روش‌هایی که برای رسیدن به اهدافشان انتخاب کردند، نیازمند تحلیل است و صرفاً دانستن حوادث از نظر وقایع‌نگاری کافی نیست. در این زمینه آن چه بیش تر اهمیت دارد، عینیت‌گرایی و موضوعی بحث کردن است؛ یعنی باید از هرگونه ذهن‌گرایی و پیش‌داوری احتراز شود. این صحیح نیست که یک محقق، از قبل غرض خاصی را در نظر بگیرد و حادثه‌ای را در جهت آن و به نفع جریان خاصی تحلیل و نتیجه‌گیری کند و بر آن تطبیق نماید. اگر چنین روشی به کار گرفته شود، طبعاً چون افراد مختلف دارای سلیقه‌ها و اهداف متفاوت هستند، هرکس می‌کوشد از حوادث تاریخی برای تأیید اهداف مورد نظر خود بهره‌برداری کند؛ از این رو اگر کسی بخواهد واقعا تحقیق کند و تحلیل صحیحی از یک حادثه تاریخی داشته باشد، باید بکوشد ذهنش را تخلیه کند و بدون پیش‌داوری، بی‌طرفانه قضاوت کند؛ والا از یک حادثه خاص می‌شود دو نوع برداشت کاملاً متضاد داشت و قضاوت‌های متفاوتی ارائه کرد، هم چنان که در مورد حوادث مشروطه چنین اتفاقی افتاده است و در مقام ارزش‌گذاری برخی وقایع دوران مشروطه، افراط و تفریط‌هایی صورت گرفته که عمدتاً به وسیله کسانی بوده که به پیش‌داوری مبتلا بوده‌اند یا اغراض خاصی را دنبال کرده‌اند؛ حتی اگر این هدف یا غرض هم فی حد نفسه صحیح باشد، نباید بهره‌برداری از یک حادثه تاریخی تابع اغراض ما باشد؛ بلکه تحلیل یک واقعه تاریخی باید واقع‌گرایانه صورت گیرد تا قضاوت‌های ما هم قضاوت‌های صحیحی باشد.

بعد از این که چنین قضاوتی داشتیم و واقعا تحلیل صحیحی از یک رخداد تاریخی ارائه دادیم، آن‌گاه باید ببینیم که این حادثه و روند رخداد آن، با هدفی که ما داریم - خواه این هدف دینی باشد یا سیاسی یا اجتماعی یا مجموعی از این‌ها - چه نسبتی دارد، در چه مواضعی هم‌خوانی و موافقت دارد و در چه مواضعی ناهم‌خوان و مخالف است. آن چه در تحلیل تاریخ ضرورت دارد، واقع‌گرایی و بی‌طرفی در تحقیق و قضاوت، عدم پیش‌داوری، عدم افراط و تفریط و بخصوص احتراز از مطلق‌کردن و جزم‌گرایی است. کسی که با انگیزه خاصی دنبال یک تحلیل تاریخی می‌رود، سعی می‌کند آن را بر طبق هدف خود تبیین کند. در این فرایند، شخصیت یا گروهی نظرش را جلب می‌کند که با هدف او بیش تر سازگار است؛ لذا طبعاً نسبت به او علاقه بیش تری نشان می‌دهد و سعی می‌کند آن شخصیت خاص و گفتارها و رفتارهایش را برجسته کند. در نهایت، علاقه‌ای که به آن شخص یا گروه پیدا می‌کند - خواه حق باشد یا باطل - باعث می‌شود که قضاوتش یک طرفه و مطلق باشد.

این مقتضای هر محبت و عشقی است که به فرمایش امیرالمؤمنین: «من عشق شیئا أعشى بصره» وقتی انسان به چیزی علاقه داشته باشد، آن را آن گونه که می‌خواهد می‌بیند؛ فقط زیبایی‌هایش را می‌بیند؛ اما اگر واقع‌گرا باشد، هم حسن‌هایش را می‌بیند و هم عیب‌هایش را؛ از این رو فقط بر حسن‌هایش تکیه نمی‌کند و بیش از حد یک‌سُن را بزرگ جلوه نمی‌دهد. همچنین اگر مخالف نظرش باشد، نقاط ضعف را بیش از حد زیر ذره‌بین نمی‌گذارد و بیش از حد ارزش منفی به آن نمی‌دهد.

[تطبیق یک حادثه تاریخی با حوادث مشابه، بدون توجه به گرایش‌های شخصی]

گام بعدی در مطالعه وقایع تاریخی، تطبیق یک حادثه با حوادث مشابه آن است. همین واقعه مشروطیت را می‌توان با

حوادث مشابه - چه در داخل کشور و چه در سطح جهان و بین الملل - تطبیق داد. از زمان مشروطیت و مقدماتش تا به حال، حوادث مشابه بسیاری در کشور ما اتفاق افتاده که تطبیق این حوادث با هم دیگر و پیدا کردن نقاط اشتراک و افتراق آن ها، کاری ارزشمند و راه گشاست؛ مثلاً می توان چنین مقایسه ای را بین نهضت مشروطیت با نهضت ملی شدن نفت یا نهضت روحانیان و انقلاب اسلامی انجام داد.

بازهم آن چه در این مرحله، خصوصاً در تطبیق این حادثه با حوادث مشابه خارجی - مثل تطبیق مشروطیت با دوره رنسانس اروپا یا بعضی از انقلاب هایی که در فرانسه یا انگلستان رخ داد - مهم است، توجه دقیق به واقعیات و عوامل حقیقی پیدایش این حوادث است. آن چه موجب اشتباه و انحراف می شود، این است که کسی بخواهد ناخودآگاه یا آگاهانه دو حادثه را هم از نظر عوامل پیدایش، هم از نظر عوامل تحول، و همین طور نتایجی که در این حال به دست می آید، دقیقاً بر هم منطبق کند و بگوید این ها همه در یک سیاق هستند؛ یعنی عوامل پیدایش، زمینه های تحول و نتایج مترتب بر آن ها را دقیقاً یکی بداند. این هم از لغزش گاه هایی است که انسان در مقام تحلیل قضایای تاریخی ممکن است به آن مبتلا شود.

گاهی اوقات ممکن است این نوع برداشت ها و مطالعات تاریخی بر فلسفه ای مبتنی باشد؛ مثل تئوری هایی از این قبیل که «حوادث تاریخی تکرار پذیرند و سیر تاریخی یک سیر مکرری است» یا «حرکت تاریخ یک حرکت دوری است» یا «حرکت ماریپیچی است» و چیزهایی از این قبیل که کمابیش در فلسفه تاریخ وجود دارد.

به طور کلی اگر انسان بخواهد بر این اساس، آگاهانه حوادث تاریخی را به طور مطلق بر هم تطبیق کند یا این که ناخودآگاه به این دام بیفتد، ممکن است موجب لغزش انسان بشود؛ از این رو جا دارد که محقق تاریخ دقت کند تا این چنین پیش داوری نکند که همه حوادث مثل هم هستند یا همین که صرفاً چند حادثه جهات مشترکی داشتند، دیگر هیچ جهت اختلافی نخواهند داشت، و یا چون جهات مشترکی داشتند، قطعاً سرانجامشان یکی خواهد بود؛ مثل این که اگر در یک واقعه گرایش مذهبی نقش اساسی را داشته است، در واقعه دیگری هم که شبیه به آن است، گرایش مذهبی را دخیل بداند یا اگر در یک واقعه مثلاً دخالت روحانیان را اشتباه دانستیم، در دیگر وقایع مشابه نیز دخالت آنان را منع کنیم.

این گونه تعمیم ها دلیل منطقی ندارد. انسان باید حوادث را واقع بینانه و به طور دقیق بررسی کند و عوامل مشترک و غیر مشترک را بیابد؛ بعد قضاوت کند تا بتواند قضاوت صحیحی درباره حوادث و تطبیق آن ها بر هم دیگر داشته باشد. در این بحث مهم نیست که حوادث در چه محدوده جغرافیایی اتفاق افتاده باشد؛ خواه در کشور ایران اتفاق بیفتد یا در خاورمیانه یا حوادثی که بخشی از آن در آسیاست و بخشی در اروپا و یا در بعضی قاره های دیگر. هیچ دلیلی وجود ندارد که اگر این حوادث جهات اشتراک زیادی داشته باشند، صددرصد باید بر هم تطبیق کنند؛ زیرا ممکن است جهات اختلافی هم داشته باشند.

[ارزش گذاری با ملاک دینی]

در نهایت و پس از طی مراحل فوق، نوبت به ارزش گذاری می رسد که بسنجیم حادثه ای که با شرایط معینی اتفاق افتاد و در بستر مشخصی رشد کرد، عناصر خاصی در آن دخیل بودند، افراد یا گروه هایی نقش اول را ایفا کردند و کسان دیگری نقش کمکی یا نقش ثانوی را داشتند و درنهایت این حادثه به سرانجام خاصی رسید، آیا این پدیده امر مطلوبی در تاریخ ما بود یا نامطلوب؟

در این مرحله نیز گرایش های افراطی و تفریطی در عموم این گونه قضاوت ها و ارزش گذاری ها وجود دارد. در همین

موضوع مشروطیت می بینیم که در مقام ارزش گذاری، دو گروه در مقابل هم قرار دارند. یکی صددرصد تأیید می کند که مشروطه یک حادثه بسیار عظیم، اساسی، سرنوشت ساز، مؤثر، عامل پیشرفت، موجب سعادت و نجات از بدبختی، استبداد، و عقب ماندگی بوده؛ گویی یک حادثه الهی و بهشتی اتفاق افتاده و موهبتی است که به یک جامعه ای عطا شده. در مقابل، کسانی هم صددرصد مخالف هستند و معتقدند مشروطه حادثه ای است که دشمنان در آن دست داشتند و استعمارگران آن را بر ما تحمیل کردند، سرتاپایش ضرر بود، سراسر خطا بود و هیچ نقطه روشنی ندارد. هر کس در آن مشارکت کرد، به اشتباه رفت، روحانیان اشتباه کردند، سایر مردم هم اشتباه کردند. همه این ها عامل بیگانه بودند یا حداکثر در دام افتاده بودند و ناآگاهانه به این حادثه دامن زدند.

بین این دو قضاوت، صد و هشتاد درجه تفاوت است. کسانی که خودشان را صاحب نظر یا به هر حال طرفدار یک گرایش سیاسی خاصی معرفی می کنند، لاقلاً جا دارد که در این مقام این سؤال برایشان پیش بیاید که آیا در این ارزش گذاری افراط و تفریط نشده است؟ اصلاً آیا لازم است که حتماً یکی از این ها را علی الاطلاق بپذیریم؟ یعنی آیا امر دایر است بین این که گرایش اول را بپذیریم و بگوییم مشروطه یک پدیده استثنایی و نقطه عطفی در تاریخ ایران بود که جامعه ما را از بدبختی نجات داد و به سوی خوشبختی پیش برد؟ یا برعکس، گرایش دوم را بپذیریم و بگوییم اساساً حرکت مشروطه یک نقشه استعماری بیگانه بود و کسانی از مدت ها پیش این نقشه را کشیده و منتظر بودند در فرصت خاصی آن را بر ما تحمیل کنند؛ به عبارتی آیا این اتفاق نقشه از پیش طراحی شده ای بود؟ اگر هم طراحی شده نبود، صددرصد به دست دشمنان طراحی شد و هر کس در پیشرفت این پدیده مؤثر بود، یا عامل بیگانه بود یا فریب خورده و اشتباه کار؟ یا این که راه سومی هم وجود دارد؟

تا آن جا که تاریخ نشان می دهد، حوادثی که در عالم اتفاق افتاده، با خوبی ها و بدی ها، زشتی ها و زیبایی ها، خوشی ها و ناخوشی ها، رنج ها و مصیبت ها و پیروزی ها توأم بوده است. به گمان بنده - البته خیلی گمان مستدل هم نیست؛ اما گمانی است که به هر حال شاید شریک هم کم نداشته باشد - ما نمی توانیم یک حادثه تاریخی پیدا کنیم که سرتاسر خیر و برکت باشد؛ مخصوصاً اگر به عنوان یک پدیده اجتماعی فراگیر به آن نگاه کنیم؛ نه به عنوان یک مقطع خاص یا یک حیثیت ویژه و یا یک بعد خاص.

اگر بخواهیم در طول تاریخ یک حادثه مثال برزیم که سراسر خیر و برکت باشد، باید اسلام را ذکر کنیم. پیدایش دین اسلام و بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باید چنین حادثه ای باشد. دیگر بالاتر از این چه می تواند باشد که طرح از خدا، مجریش پیغمبر معصوم، کامل ترین پیغمبران و بستر تاریخ آماده ترین بستر برای پیدایش این حادثه؟ همه چیز برای یک حادثه مفید مهیاست؛ اما آیا واقعا پدیده اسلام به عنوان یک پدیده اجتماعی با مجموع حوادثش - نه فقط بعثت پیغمبر و نزول قرآن؛ بلکه با آن چه همراهش بود؛ یعنی با جنگ ها، صلح ها، مسأله جانشینی پیغمبر، مسأله توسعه اسلام به کشورهای دیگر، کشورگشایی هایی که به نام اسلام انجام گرفت و حتی با توجه به واقعه کربلا که آن هم لازمه اسلام بود - هیچ ناگواری نداشت؟ فقط اگر حادثه کربلا را ملاحظه کنیم، می بینیم در تاریخ عرب مصیبت و فاجعه ای چنین جان گداز پیدا نمی شود. اگر اسلام پیدا نشده بود، کربلایی اتفاق نمی افتاد، خون سیدالشهدا ریخته نمی شد.

هیچ حادثه ای نیست که همراه با ناگواری ها، دردها، رنج ها، مصیبت ها و به یک معنای عام همراه با شروری نباشد: «نبلوکم بالشّر و الخیر فتنه». ما در این عالم نه شرّ محض داریم نه خیر محض شد. هر محض دوامی پیدا نمی کند؛ خیر محض هم نداریم. بنابراین چگونه ما به خود حق می دهیم که یک مقطع تاریخی کشورمان را به نام حادثه مشروطیت بین دو امر منحصر کنیم؛ یعنی یا باید بگوییم خیر محض است یا شرّ محض. به عبارت دیگر، یا معتقد باشیم همه

کسانی که این واقعه را به وجود آوردند، همه نیت خیر داشتند، همه کار خوب کردند، همه ثواب بردند و همه مورد احترام و تقدیس هستند؛ یا بگوییم همه کار بدی کردند. آیا راه منحصر به این دو تا قضاوت است یا راه سومی هم وجود دارد؟

مشروطیت یک امر بسیط از آسمان نازل شده نیست، مجموعه حوادثی است در یک بستر تاریخی خاص با شرایط خاصی که تدریجاً پدید آمد. هم عوامل و عناصر داخلی در پیدایش این پدیده نقش اساسی داشتند و هم عوامل خارجی؛ هرچند که بسیاری از عناصر اولیه ی مؤثر در پدید آمدن مشروطه، تربیت شدگان و تحصیل کردگان خارج، فراماسون ها و افرادی بودند که با فرنگ و فرنگستان ارتباط داشتند؛ خصوصاً از زمان فتحعلی شاه به بعد - بویژه زمان ناصرالدین شاه - که موجب رفت و آمدهای ایرانیان با زندگی غربی و مظاهر چشم نواز و فریبنده آن آشنا شده بودند. مظاهر غربی هم از لحاظ لذت های مادی آنان را به خود جذب می کرد و هم از لحاظ پیشرفت های صنعتی و خیلی چیزهای دیگری که برای هر شخص ظاهرینی که به معنا و عاقبت و فرجام کار توجه نداشته باشد، فریبنده است. ما نباید این افراد را فی حد نفسه مذمت کنیم. بنده و شما هم اگر بودیم، شاید همین گونه می شدیم؛ مگر در همین زمان وقتی سفری به خارج می رویم، مجذوب زرق و برق های خارج نمی شویم؟ تحولاتی که بعد از انقلاب در بسیاری از دولت مردها یا ایدئولوگ های ما پیدا شد، در اثر همین رفت و آمدهای به خارج و دیدن آثار تمدن های اروپایی و زرق و برق های آن بود. بسیاری از این آقایان، از ابتدا به مکتب و مسایل دینی بسیار علاقمند بودند؛ اما در اثر همین رفت و آمدها یا ادامه تحصیل در انگلستان، فرانسه یا آمریکا، صد و هشتاد درجه تغییر مسیر دادند. اگر درباره شخصیت های انقلاب و بعد از انقلاب بررسی شود، معلوم خواهد شد که مؤثرترین عامل انحراف این ها، همین رفت و آمدها و معاشرت با اروپاییان بود.

بسیاری از مؤثران مشروطه نیز همین طور بودند: از یک کشور عقب افتاده فقیری که به دست پادشاهان دیکتاتور و فاسق و فاجر به بدبختی کشانده شده بود، به محیط دیگری می رفتند و می دیدند که هم از لحاظ ظاهری سرسبز و خرم است و هم از لحاظ صنعتی پیشرفت هایی کرده، ساختمان های مجلل ساخته شده، وسایل عیش و نوش فراهم است و... به هر حال زیبایی هایی در آن جا به چشمشان می خورد و آنان را تحت تأثیر قرار می داد و هوس می کردند کشور ما نیز همان گونه باشد؛ لذا به فکر می افتادند که برای رسیدن به این موقعیت کاری انجام دهند و به این نتیجه رسیدند که برای رسیدن به آن وضعیت، باید از آنان تقلید کنند: «ره چنان رو که رهروان رفتند». مگر اکنون بسیاری از اشخاص مهم و مؤثر در مملکت، الگوی ما را کشورهای غربی معرفی نمی کنند؟ آن هایی که می خواهند اسلامی تر سخن بگویند، الگویی هم چون کشور لبنان را مطرح می کنند که همه چیز در آن آزاد باشد. هر که دوست دارد و می خواهد با حجاب باشد، از چادر استفاده کند و هرکس دوست ندارد و نمی خواهد حجاب را رعایت کند، بی حجاب و سربرهنه باشد. این دو قشر در کنار هم و با هم باشند؛ یکی با پوشیه و روبنده سیاه، یکی هم سربرهنه. به طور کلی چنین گرایش هایی طبیعی است. جوانی که تعمقی در مسایل اجتماعی ندارد، و ثروتمندی و پیشرفت های علمی آمریکا را می بیند - مثلاً می بیند که آمریکایی ها به کرات آسمانی رفته و پیشرفت هایی در امور فضایی داشته اند - وقتی از او سؤال شود که آیا خوب است ما هم مثل آمریکا شویم و به این پیشرفت ها برسیم، طبیعی است که جواب مثبت می دهد. این عکس العمل به این مقدار، طبیعی است؛ ولی ما باید بررسی کنیم که چه کارهایی باید انجام شود که نشده؟ چه نقطه ضعف هایی بوده که موجب این نگرش ها و عکس العمل ها شده است؟ چه چیز باعث شده که برخی به این نتیجه برسند که باید آمریکا را الگوی عملی خود قرار دهیم؟ پس وجود تفکرات این چنینی در دوران مشروطه نیز طبیعی است.

نکته مهم این است که اگر ثابت شد حرکت مشروطیت نیز - مثل بسیاری حوادث تاریخی دیگر - در کنار آثار خوبی که برای مملکت داشته، مشکلاتی هم به بار آورده است، باید از آن‌ها برای امروز درس گرفت. اگر ثابت شود که مشروطه به مشکلاتی دچار شد، به این معنا نیست که همه کسانی که در پیشبرد آن سهیم بودند، نیت سوء داشتند؛ بلکه ممکن است کسانی با نیت خیر بیش‌ترین نقش‌ها را داشته‌اند؛ ولی به دلیل فراهم نبودن برخی شرایط اجتماعی به نتیجه مورد نظر نرسیده است. مگر در اصل اسلام این اتفاق نیفتاد؟ هنوز نیم قرن از ظهور اسلام نگذشته بود که در مقام عمل اسلام را از مسیر اصلی منحرف کردند و آن چه عمل کردند، خلاف اسلام اصیل بود. آیا می‌توان گفت این حادثه به دلیل آن بود که بنیان‌گذارش آن را غلط پایه‌گذاری کرده بود؟! یا این که اصل این ایدئولوژی صحیح نبود؟ یا رهبران شایسته‌ای وجود نداشتند؟ لاقلاً به عقیده ما، ائمه معصومی علیهم السلام که وجود داشتند، به هر حال شرایط اجتماعی این‌طور نیست که آن چه در عمل اتفاق می‌افتد، دقیقاً تابع انگیزه کسانی باشد که یک جریان اجتماعی را به وجود می‌آورند و بنیان‌گذاری می‌کنند. در هر حرکت اجتماعی انحرافات واقع می‌شود. گاهی حرکتی غلط است؛ ولی بعداً به راه می‌آید یا حرکتی صحیح است و بعدها به انحراف کشیده می‌شود؛ از این رو نمی‌توانیم به طور کلی قضاوت کنیم و حرکتی را صددرصد صحیح یا صددرصد غلط بدانیم.

در تحلیل قضیه مشروطه، باید بیش‌تر عناصرش را از هم تفکیک کنیم، شرایط خاصش را در نظر بگیریم و هر کدام را در جای خودش بررسی کنیم و نهایتاً بعد از ارزشیابی فعالیتی که در این رخداد اجتماعی اتفاق افتاد، نوبت به این می‌رسد که ببینیم چه درس‌هایی باید از این جریان بیاموزیم و چه عبرت‌هایی باید بگیریم.

آن چه در تحقیقات تاریخی و تحلیل حوادث تاریخی مهم است، این است که این اطلاعات و معلومات و تحلیل‌ها، برای زندگی امروز ما چه بهره‌ای دارد؟ باید دید پدیده‌ای مثل مشروطه که در یک دوره تاریخی، اتفاق افتاد و به یک حکومت دیکتاتوری منتهی شد، برای امروز ما چه پیامی دارد؟ حالا چه باید کرد؟ آیا تمام این تحقیقات انجام شده، برای ارضای حس کنجکاوی بود؟ یعنی برای این بود که صرفاً بدانیم چه اتفاقی افتاده است؟ آیا این هدف کافی است؟ یا این که بعد از همه این‌ها، باید نقطه‌های ضعف و قوت را بررسی کنیم و بکشیم آن‌ها را بشناسیم؛ نقطه‌های ضعف را تکرار نکنیم و نقطه‌های قوت را یاد بگیریم و به کار بندیم.

آن چه که قرآن از ما انتظار دارد و به ما می‌آموزد، همین است. همه داستان‌ها و ذکر تاریخ‌ها و قصه‌های قرآنی برای این است که ما عبرت بگیریم و برای زندگی خودمان از آن‌ها استفاده کنیم؛ از این رو بعد از همه این تحلیل‌ها، باید ببینیم حرکت امروزمان را با کدام بخش از تاریخ مشروطیت وفق بدهیم؟ اگر در نهضت مشروطیت عناصری را شناسایی کردیم که به این حرکت ضربه زدند و موجب خسارت و زیان به این جامعه شدند، باید ببینیم آیا در جامعه امروز ما هم چنین عناصری وجود دارند؟ چه کسانی هستند که شبیه آن‌ها هستند؟ اگر گرایش‌هایی در آن زمان موجب شد این حرکت از مسیر صحیحی که داشت یا می‌توانست داشته باشد، منحرف و ضررهای جبران‌ناپذیری بر جامعه ما وارد شود، آیا چنین گرایش‌هایی امروز در جامعه ما وجود دارد یا نه؟

آن چه بنده معتقدم و مطمئنم شما هم چنین اعتقادی دارید و باید ملاک قرار گیرد، این است که هر جا هر حرکتی فردی، اجتماعی، یا گروهی بر وفق دین به پا شده، به نفع و صلاح مملکت بوده، و هر جا بر خلاف مسیر دین انجام گرفته، صد در صد به ضرر بوده است. البته تعیین مصداق‌های این نظر کار بنده نیست؛ بلکه کار محققانی است که باید خیلی زحمت بکشند.

شاید این سؤال پیش‌بیاورد که چرا ما چنین قضاوت می‌کنیم؟ جواب این است که این قضاوت را از تحلیل تاریخ به دست نیآورده‌ایم؛ بلکه آن را از ادله قطعی و یقینی بر حقانیت اسلام و محتوای قرآن و سنت چنین استفاده کرده‌ایم؛

از این رو هر چه از تاریخ و تعبیرهای تاریخی به دست بیاوریم، به آن حد از اتقان نخواهد رسید. این را می دانیم که آن چه دین به ما عرضه می کند، صلاح دنیا و آخرت ما است و هر قدمی که از مسیر دین منحرف شویم - هرچند زاویه انحراف آن بسیار حاد و تنگ باشد - ما را از مسیر دین و حقیقت، از صلاح و خیر دنیا و آخرت محروم خواهد کرد؛ هر چند به اسم دین باشد یا عنوان خیراندیشی در امر دین را با خود یدک بکشد و یا حتی بر سر دین منت هم بگذاریم که دین را تحریف می کنیم تا مردم دنیا بپذیرند و کاری را که خدا ناقص انجام داده، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام ناقص گذاشتند، تمام کنیم!! مثلاً بگوییم فلان بخش را بد گفتند؛ اگر این گونه بیان می کردند، مردم بهتر می پذیرفتند.

چندی پیش در کنفرانسی، اسلام را به گونه ای معرفی کردند که کمونیست ها گفتند اگر اسلام این است، ما هم مسلمانیم. کسانی هم در داخل ایران تحسین کردند و گفتند: یاد بگیرید چه طور اسلام را معرفی کنید. اسلام را طوری معرفی کنید که کمونیست ها هم بگویند ما نیز مسلمانیم. این که کار سختی نیست، می توان گفت هرکس هر چه می خواهد بکند، هرچه به ذهنش رسید و دوست داشت انجام بدهد، و این منافاتی با مسلمان بودن ندارد؛ با همه این ها باز هم مسلمان است. معلوم است که همه قبول می کنند و مسلمان می شوند. اگر اسلام این است و روش دعوت به اسلام این گونه است، پس چرا این همه جنگ اتفاق افتاد و پیامبران و امامان را به شهادت رساندند؟ اگر بنا بود اسلام به گونه ای عرضه شود که زودتر همه بپذیرند، پس چرا علی می فرماید: «لاتستوحشوا فی طریق الهدی لقلّة اهله؛ در راه راست از کمبود همراه وحشت نکنید؟» یعنی در این راه آن قدر همراه کم است که انسان از تنهایی وحشت می کند. این جاست که علی دلداری می دهد و می گوید: «لاتستوحشوا».

اگر بنا باشد اسلام طوری معرفی شود که همه آفرین بگویند، که دیگر کسی مخالف نیست و این دلداری دادن برای کمبود همراه و هم سفر معنا ندارد. مگر خود خدا نمی توانست این کار را بکند؟ آیا ما سر اسلام منت می گذاریم که آن را طوری معرفی می کنیم که کفار هم بپذیرند و تحسین کنند؟! اگر می خواهیم به اسلام خدمت کنیم، باید اسلام را همان گونه که هست و همان گونه که خدا و پیغمبر گفته اند، معرفی کنیم، بعد از آن مردم مختار هستند: «فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر».

اسلام به ما و این گونه چاره اندیشی های ما احتیاجی ندارد. اسلام نیامده که حتماً همه مسلمان بشوند. اسلام آمده تا کسانی که می خواهند و دوست دارند حق را بشناسند، مسلمان شوند. فرار نیست به هر شگردی که ممکن است، مردم را به سمت اسلام بکشانند تا در ظاهر مسلمان شوند. مگر معاویه عنوان مسلمان را نداشت؟ مگر یزید در ظاهر مسلمان نبود؟ مگر کسانی دیگر ظاهراً مسلمان نشده بودند؟ مگر نماز نمی خواندند؟ مگر عمر سعد صبح روز عاشورا نماز جماعت نخواند؟ ما نمی توانیم به اسم مسلمان دل خوش کنیم. اگر اسلام آن حقیقتی است که باید شناخته شود و به آن عمل گردد، همگی آن را نمی خواهند. فطرت انسان طالب حق است؛ اما غرایزی هم دارد که گاهی فطرت را منحرف می کند و مانع از حرکت صحیح آن می شود.

مسلمان امروز روزی نیست که ما با قدرت، اسلام را بر کسی تحمیل کنیم و یا بالعکس، انتظار داشته باشیم که همه مردم با رغبت مسلمان شوند. ما باید بکوشیم اسلام را همان طور که هست، بشناسیم و معرفی کنیم. این چیزی است که از ما خواسته اند. هر قدر این کار در مشروطیت انجام شده، صحیح بوده و کسانی که این راه را رفتند، درست رفتند. هر قدر هم از این مسیر منحرف شدند، اشتباه کردند؛ از این رو نمی توان با ملاک مشروطه خواهی و عدم مشروطه خواهی قضاوت کرد. نه همه کسانی که مشروطه خواه بودند، صحیح عمل کردند و نه همه کسانی که

دشمن مشروطیت بودند. عناصر حق طلب، هم در این طرف بودند و هم در آن طرف. هم در این طرف کارهای خوبی انجام گرفت، هم در آن طرف. معیار ارزشیابی، تطبیق با اسلام است. اگر حوادث مشروطیت را بررسی می کنیم و می خواهیم از آن عبرت بگیریم، هنگامی عبرت صحیح خواهیم گرفت که به این نتیجه برسیم: چون این حرکت برخلاف اسلام بود، ضرر داشت و چون آن حرکت در جهت اسلام بود، منفعت داشت. این نکته می تواند پیشاپیش برای ما ملاک باشد. این نتیجه، امری اعتقادی است و امر علمی تاریخی و تحقیقی نیست؛ چون ما به چنین چیزی معتقدیم می توانیم برای خودمان این ملاک را داشته باشیم. نتیجه گیری ای که با این اصل وفق داشته باشد، صحیح خواهد بود؛ اما اگر طور دیگری نتیجه گیری کردیم، صحت آن مورد اطمینان نیست.